

فارسی دوازدهم - درس یازدهم
آن شب عزیز
تهیه کننده: ماندانا مهتاب از
منطقه ۴ تهران



این درس از بابت بررسی وابسته‌های وابسته اهمیت دارد. /
 دست خودم نبود: کنایه از اختیار خودم نبود / دست: مجاز از
 اختیار و توانایی / مُصر: اصرار کننده، پافشاری کننده /
 کلافه: بی تاب و ناراحت به علت قرار گرفتن در
 وضع آزار دهنده؛ کلافه کردن: گیج کردن / ثلث سوم:
 نوبت سوم، نوبت خرداد / تل: تپه / کلت: نوعی اسلحه
 کمربندی / چفیه: نوعی سر بند

قلمرو ادبی

کلافه کردن: کنایه از خسته کردن / از «شما عصبانی شدید
 تا می دهید» واج آرای «س» / قدم از قدم برداشتن:
 کنایه از کاری را انجام دادن / حرف: مجاز از سخن / امروز و
 دیروز: مجازاً این زمان / سر نزدن: کنایه از
 مراجعه نکردن / شنیدن: مجاز از گوش کردن و کنایه از
 اطاعت دستور

من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید اما نمی شد آقا! نمی توانستم، شما عصبانی شدید؛ گفتید که دستور می دهید، اما باز هم من نتوانستم بروم؛ بقیه توانستند، بقیه رفتند، اما من نتوانستم آقا! دست خودم نبود؛ پاهایم سست شده بود؛ قلبم می لرزید؛ عرق کرده بودم؛ قوت اینکه قدم از قدم بردارم، نداشتم. نمی خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارد، خودتان می دانید که من بیش از همه مُصر بودم در شنیدن حرف های شما. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلم بودید تا اکنون که باز معلم هستید. صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفتان را بشنوم، فرمانتان را ببرم... الان هم دوستان دارم؛ بیشتر از همیشه.

مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از او گرفتم. می گفت نمرات ثلث سوم را که داده اید، رفته اید آقا! بی خبر و می گفت برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر نزده اید. احتمال می داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشت، من هم یقین نداشتم تا وقتی با چشم های خودم ندیدم که بر بالای تل خاکی ایستاده اید - چفیه بر گردن و کلت بر کمر - و برای بچه ها صحبت می کنید، یقین نکردم.

آفتاب، چشمه ایان را می رسد، برای سین، دستان را بر چشم های ترسناک در نور آفتاب جمع شده بود، حمایل کرده بودید، دست دیگران را هم به هنگام صحبت کردن تکان می دادید. با یک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقینم شد که خودتانید، نزدیک بود بی اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم: آقای موسوی! من موحدی ام، شاگرد شما، ولی این کار را نکردم؛ بر خودم مسلط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه ای کز کردم. شما هم مرا دیدید. معلوم است که دیدید ولی اینکه همان دم شناخته باشیم، مطمئن نیستم. یادم رفت برای

حمایل: نگه دارنده ، محافظ ؛ حمایل کردن :
 محافظ قرار دادن چیزی برای چیز دیگر /
 کز کردن : خود را جمع کرده
 نشستن / همان دم : همان لحظه / شاگرد
 شما: بدل

حس آمیزی: گرم حرف زدن / حرف: مجاز
 از سخن / گرم و پر شور حرف می زد: کنایه
 از خوب سخن می گفتید / آفتاب، چشمهایتان
 را می زد: کنایه از نور خورشید چشمهایتان را
 اذیت می کرد

آفتاب، چشمهایتان را می زد؛ برای همین، دستتان را بر چشم‌های درشتتان که در نور آفتاب جمع شده بود، حمایل کرده بودید، دست دیگرتان را هم به هنگام صحبت کردن تکان می دادید. با یک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقینم شد که خودتانید، نزدیک بود بی اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم: آقای موسوی! من موحدی‌ام، شاگرد شما، ولی این کار را نکردم؛ بر خودم مسلط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه‌ای کز کردم. شما هم مرا دیدید. معلوم است که دیدید ولی اینکه همان دم شناخته باشیدم، مطمئن نیستم. یادم رفت برای

چه کاری آمده بودم، آن قدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردان شما آمده‌ام.

مثل کلاس، گرم و پر شور حرف می‌زدید و مثل کلاس، طنز و شوخی از کلامتان نمی‌افتاد. از صحبت‌هایتان پیدا بود که حمله در کار است.

قلمرو زبانی

طفره رفتن : خودداری کردن از انجام کاری از روی قصد و با بهانه آوردن ، به ویژه خودداری کردن از پاسخ صریح دادن به سؤالی یا کشاندن موضوع به موضوعات دیگر. شانه خالی کردن / متقاعد : مجاب شده ، مجاب ؛ متقاعد کردن : مجاب کردن ، وادار به قبول امری کردن / شبیح : آنچه به صورت سیاهی به نظر می آید ، سایه موهوم از کسی یا چیزی / جنگ یاد گرفتن : ترکیب اضافی / شبیح : هم آوای شبه

قلمرو ادبی

حسن آمیزی : بوی التماس (التماس شنیدنی است نه بوییدنی) / خود را گم کردن : کنایه از هل شدن / به درد دل نشستن : کنایه از باهم همدردی کردن و سخن گفتن / شبیح کسی را دنبال کردن : کنایه از به دنبال کسی رفتن ، تعقیب کردن کسی

گفتم: «پس در این حمله مرا هم با خود همراه می کنید؟ نه برای جنگیدن، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن.»

نمی پذیرفتید، بهانه می آوردید و طفره می رفتید ولی اصرارهای من که بوی التماس می داد، عاقبت شما را متقاعد کرد.

مقدمات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصور می کردیم، انجام شد. بچه ها بعد از شام پراکنده

شدند، هر کدام به سویی رفتند. من هم می توانستم و می خواستم که چون دیگر بچه ها در گوشه ای خودم را گم کنم و با خدای خود به درد دل بنشینم اما همراهی با شما را دوست تر داشتم.

بی آنکه بدانید تعقیبتان کردم؛ چون شما معلم بودید و از آموختن هیچ چیز به شاگردانتان دریغ نداشتید، تنها و تنها برای تعلیم گرفتن، شبیح شما را در میان تاریکی تعقیب می کردم.

دنج: ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت و آمد / دید
 رَس: دیدن، دیده شدن / کنجکاوای گلوله توپ در خاک:
 فروفتن گلوله توپ در خاک / مراقب پنهان کاری خودم: (خود من)
 هر دو وابسته وابسته از نوع مضاف الیه مضاف الیه

قلمرو ادبی
 حس آمیزی: زمزمه لطیف / تشخیص: ماه / ماه داشت
 سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون می آمد: کنایه از
 نمایان شدن ماه در آسمان / ایستاده و نشسته: تضاد / حسن
 تعلیل: گودالی که از کنجکاوای گلوله فراهم آمده بود /
 تشخیص: کنجکاوای گودال

قلمرو فکری
 سجده بهترین حالتی بود که می توانست مرا با خاک هم سطح و یکسان
 کند: معنی ظاهری آن این است که من با سجده کردن با خاک هم
 سطح می شدم و دیده نمی شدم اما معنی کنایی وایهامی آن، این است که
 من با سجده خود را چون خاک در برابر عظمت خالق، پست و کوچک
 می کردم "خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است"

شدند، هر کدام به سویی رفتند. من هم می توانستم و می خواستم که چون دیگر بچه ها در گوشه ای
 خودم را گم کنم و با خدای خود به درد دل بنشینم اما همراهی با شما را دوست تر داشتم.
 بی آنکه بدانید تعقیبتان کردم؛ چون شما معلم بودید و از آموختن هیچ چیز به شاگردانتان دریغ
 نداشتید، تنها و تنها برای تعلیم گرفتار شدم، شبح شما را در میان تاریکی تعقیب می کردم.

آن قدر مراقب پنهان کاری خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سنگرها فاصله گرفته ایم. میانه
 دو تپه ای که در کنار هم برآمده بود، جای دنجی بود برای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرا به
 سوی آن دو تلّ خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سنگر دیده بانی یا انفرادی دشمن بوده است.
 زمزمه لطیف و سبک و ملایم شما گمان مرا تأیید کرد. می بایست هر چه زودتر مخفیگاهی پیدا
 کنم که از هر دیدرسی در امان بمانم. جز گودالی که از کنجکاوای گلوله توپ در خاک فراهم آمده
 بود، کجا می توانست مخفیگاه من باشد، در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون
 می آمد؟ ولی عمق گودال آن قدر نبود که بتواند جثه آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد.
 سجده بهترین حالتی بود که می توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند.

صدایی که می آمد، حزین ترین و عاشقانه ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کمیل
 می خواندید؛ از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ می خوانید، آنجا که شما نشسته بودید، جای برافروختن
 روشنی نبود، مگر چقدر فاصله بود تا نیروهای دشمن؟! از لحتتان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات
 دارد به انتها می رسد. اول سر را از گودال در آوردم و اطراف را پایبدم، خبری نبود یا اگر بود به
 چشم نمی آمد. آرام از گودال در آمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم،
 از همان مسیر که آمده بودم. می بایست پیش از شما به سنگرها می رسیدم.

قدری از راه را که رفتم، ماندم، جهت را نمی توانستم پیدا کنم. فکر کردم اگر پیش تر بروم به
 حتم گم می شوم. بر تلّ خاکی نشستم. خیلی طول نکشید که آمدید. به حال خودتان نبودید؛ حتی
 اگر من صدایتان نمی کردم، متوجه حضور من نمی شدید. نبودید، در این دنیا نبودید. اگر بودید
 از من می پرسیدید که آن وقت شب آنجا چه می کنم؟ و من هم پاسخی را که آماده کرده بودم،
 تحویلتان می دادم.

ولی نپرسیدید. با هم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع
 رسیدیم، بچه ها که گوشه و کنار پراکنده بودند، دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند.
 چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند.

حزین : غم انگیز / پاییدم : با دقت نگاه کردم / برانداز کردن : سجیدن

برانداز کردن: کنایه از با دقت نگاه کردن / در این دنیا نبودن: کنایه از در عالم معنویت بودن

شدند، هر کدام به سویی رفتند. من هم می توانستم و می خواستم که چون دیگر بچه ها در گوشه ای خودم را گم کنم و با خدای خود به درد دل بنشینم اما همراهی با شما را دوست تر داشتم. بی آنکه بدانید تعقیبتان کردم؛ چون شما معلم بودید و از آموختن هیچ چیز به شاگردانتان دریغ نداشتید، تنها و تنها برای تعلیم گرفتن، شب شما را در میان تاریکی تعقیب می کردم. آن قدر مراقب پنهان کاری خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سنگرها فاصله گرفته ایم. میانه دوتپه ای که در کنار هم برآمده بود، جای دنجی بود برای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرا به سوی آن دو تلّ خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سنگر دیده بانی یا انفرادی دشمن بوده است. زمزمه لطیف و سبک و ملایم شما گمان مرا تأیید کرد. می بایست هر چه زودتر مخفیگاهی پیدا کنم که از هر دیدرسی در امان بمانم. جز گودالی که از کنجکاوی گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود، کجا می توانست مخفیگاه من باشد، در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون می آمد؟ ولی عمق گودال آن قدر نبود که بتواند جثه آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجده بهترین حالتی بود که می توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند.

صدایی که می آمد، حزین ترین و عاشقانه ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کمیل می خواندید؛ از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ می خوانید، آنجا که شما نشسته بودید، جای برافروختن روشنی نبود، مگر چقدر فاصله بود تا نیروهای دشمن؟! از لحتتان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات دارد به انتها می رسد. اول سر را از گودال در آوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود یا اگر بود به چشم نمی آمد. آرام از گودال در آمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم، از همان مسیر که آمده بودم. می بایست پیش از شما به سنگرها می رسیدم. قدری از راه را که رفتم، ماندم، جهت را نمی توانستم پیدا کنم. فکر کردم اگر پیش تر بروم به حتم گم می شوم. بر تلّ خاکی نشستم. خیلی طول نکشید که آمدید. به حال خودتان نبودید؛ حتی اگر من صدایتان نمی کردم، متوجه حضور من نمی شدید. نبودید، در این دنیا نبودید. اگر بودید از من می پرسیدید که آن وقت شب آنجا چه می کنم؟ و من هم پاسخی را که آماده کرده بودم، تحویلتان می دادم.

ولی نپرسیدید. با هم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم، بچه ها که گوشه و کنار پراکنده بودند، دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند. چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند.

قلمرو زبانی

ولی نپرسیدید. با هم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم، بچه‌ها که گوشه و کنار پراکنده بودند، دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند. چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند.

گفتید: «خیلی نباید مانده باشد.»

گفتند: «فرصت خوابیدن هست؟»

خسته بودند. شب قبل نخوابیده بودند. باران بی‌امان باریده بود و سنگرها را آب برداشته بود. گفتید: «فرصت چرتی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد. خواب را مزمه کنید، بچشید ولی سیر نخوابید. ایستاده یا نشسته بخوابید؛ آن چنان که بی‌کمترین صدا برخیزید؛ نه امشب فقط که

همیشه بر همه‌چی تان مسلط باشید. نگذارید که هیچ تمایل و خواسته‌ای بر شما مسلط شود. اگر

چنین باشد، دشمن هم نمی‌تواند بر شما مسلط شود. حالا بروید و منتظر خبر باشید.»

اطرافتان که خلوت شد، به سمت سنگرتان راه افتادید و من هم با فاصله‌ای نه چندان دور سعی

کردم که پا جای پای شما بگذارم، مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم و تفنگم را بردارم. آنچه

مشکل بود، یافتن شما بود در این معرکه و تاریکی.

موضع: مقرر، قرارگاه / سیر خواب نباید شد: زیاد

نخواهید تا از خواب سیر بشوید / / مثل برق و باد

خودم را به سنگر

برسانم: به سرعت به سنگر آمدم / معرکه: میدان

جنگ

قلمرو ادبی

سنگرها را آب برداشته بود: کنایه از آب سنگرها را پر کرده

بود / استعاره: خواب را مزمه کنید (خواب مثل چیزی است

که مزمه می‌شود) / تشبیه: مثل برق و باد خودم را به سنگر

برسانم / پا جای پای کسی گذاشتن: کنایه از پیروی کردن

از کسی / مثل برق و باد دویدن: کنایه از با سرعت دویدن /

خواب را مزمه کنید: کنایه از کم بخواهید / پا: مجاز از آمدن



مهیب : ترسناک / کلاش : کلاشینکف ، نوعی

اسلحه / معبر : محل عبور ، گذرگاه / بچه

های بی حفاظ لحظه به لحظه کمتر می شد:

شهید می شدند / دوشکا : اسلحه ای قوی که

که بزرگ تر و قوی تر از تیربار است / هضم:

هم آوا با حزم

تشخیص : تیربارها و دوشکاها و رگبارها ،

تلاش می کردند / کنایه: بنا را بر دویدن

گذاشتن / صدای مهیب و صدای کودکانه:

تضاد

همیشه بر همه چی تان مسلط باشید. نگذارید که هیچ تمایل و خواسته ای بر شما مسلط شود. اگر چنین باشد، دشمن هم نمی تواند بر شما مسلط شود. حالا بروید و منتظر خبر باشید.»
اطرافتان که خلوت شد، به سمت سنگرتان راه افتادید و من هم با فاصله ای نه چندان دور سعی کردم که پا جای پای شما بگذارم، مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم و تفنگم را بردارم. آنچه

توپخانه شروع کرده بود و صدای مهیب آن، صدای کودکانه اما خشک کلاش را در خود هضم می کرد. مسلّم بود که در میان یا پشت نیروها شما را نمی شود پیدا کرد. به سمتی که بچه ها پیش می رفتند، بنا را بر دویدن گذاشتم. گم کرده داشتم. آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شما را پیدا نمی کردم، ناکام می ماندم. از ردّ صدای شما می بایست پیدایتان می کردم. راه تنگ و باریک بود و پیشی گرفتن از بچه ها سخت مشکل.
معبّر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاک ریزهای دشمن شدیم اما هنوز از شما نشانی نبود. تیربارها، دوشکاها، تک تیرها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه ها را از نزدیک شدن به خاک ریز باز دارند اما فاصله بچه های بی حفاظ لحظه به لحظه با خاک ریز کمتر می شد.

را در آخرین فشنگ هایشان می ریختند و شلیک می کردند، جایز نبود که من همچنان بی حرکت بمانم و فقط دنبال شما بگردم. آن قسمت خاک ریز را که بیشتر آتش به پا می کرد، نشانه رفتم و یک خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیر بار به نظر می آمد، نیرو گرفتم و بچه ها هم که انگار از دست آن ذله شده بودند، تکبیر گفتند. بعد از فرو نشستن صدای تکبیر بود که صدای شما را شنیدم. از سمت چپ با شور و حالی عجیب بچه ها را به اسم صدا می کردید و هر کدام را به کاری فرمان می دادید. یک لحظه که چشمتان به من افتاد، گفتید: «تو چرا واستادی؟ برو جلو دیگه. تو که ماشاءالله خوب بلدی آتیش خاموش کنی، برو جلو دیگه؛ برو! دو تا تکبیر دیگه بگی کار تمومه.»

از طرفی ذوق کردم، بال در آوردم، عشق کردم از اینکه فهمیده اید که انهدام آن تیربار کار من بوده است و از طرفی دلم نمی خواست که حضور مرا بفهمید و مرا از خودتان دور کنید.
خودم را آهسته به پشت سرتان کشاندم تا بلکه از یادتان بروم و بتوانم همچنان با شما باشم.

قلمرو زبانی

خشاب: جعبه فلزی مخزن گلوله که به اسلحه وصل می شود و گلوله ها پی در پی از آن وارد لوله سلاح می شود. / ذله: به تنگ آمدن / انهدام: نابود کردن / یک خشاب فشنگم: خشاب ممیز / انهدام آن تیربار: آن وابسته وابسته (صفت مضاف الیه)

قلمرو ادبی

بال در آوردن: کنایه از شاد شدن / استعاره: من مانند پرنده ای بال در آوردم / عاجز شدن، ذله شدن: کنایه از به ستوه آمدن، / تکبیر گفتن: کنایه از خوشحالی برای موفقیت *خودم را آهسته به پشت سرتان کشاندم تا بلکه از یادتان بروم و بتوانم همچنان با شما باشم. یک لحظه فکر کردم که « اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام دهید سرنوشت حمله چه میشد؟ چه معلّم عجیبی! »

قلمرو فکری

(مفهوم: اشتیاق، همراهی / احساس مسئولیت در برابر همه)

همیشه بر همه چی تان مسلط باشید. نگذارید که هیچ تمایل و خواسته ای بر شما مسلط شود. اگر چنین باشد، دشمن هم نمی تواند بر شما مسلط شود. حالا بروید و منتظر خبر باشید.» اطرافتان که خلوت شد، به سمت سنگرتان راه افتادید و من هم با فاصله ای نه چندان دور سعی کردم که پا جای پای شما بگذارم، مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم و تفنگم را بردارم. آنچه مشکل بود، یافتن شما بود در این معرکه و تاریکی.

توپخانه شروع کرده بود و صدای مهیب آن، صدای کودکانه اما خشک کلاش را در خود هضم می کرد. مسلّم بود که در میان یا پشت نیروها شما را نمی شود پیدا کرد. به سمتی که بچه ها پیش می رفتند، بنا را بر دوییدن گذاشتم. گم کرده داشتم. آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شما را پیدا نمی کردم، ناکام می ماندم. از ردّ صدای شما می بایست پیدایتان می کردم. راه تنگ و باریک بود و پیشی گرفتن از بچه ها سخت مشکل.

معیّر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاک ریزهای دشمن شدیم اما هنوز از شما نشانی نبود. تیربارها، دوشکاه، تک تیرها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه ها را از نزدیک شدن به خاک ریز باز دارند اما فاصله بچه های به حفاظ لحظه به لحظه با خاک ریز کمتر می شد.

وقتی بچه هایی که می افتادند، خوابیده به سمت خاک ریز نشانه می رفتند و آخرین رمق هایشان را در آخرین فشنگ هایشان می ریختند و شلیک می کردند، جایز نبود که من همچنان بی حرکت بمانم و فقط دنبال شما بگردم. آن قسمت خاک ریز را که بیشتر آتش به پا می کرد، نشانه رفتم و یک خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیر بار به نظر می آمد، نیرو گرفتم و بچه ها هم که انگار از دست آن ذله شده بودند، تکبیر گفتند.

بعد از فرو نشستن صدای تکبیر بود که صدای شما را شنیدم. از سمت چپ با شور و حالی عجیب بچه ها را به اسم صدا می کردید و هر کدام را به کاری فرمان می دادید. یک لحظه که چشمتان به من افتاد، گفتید: « تو چرا واستادی؟ برو جلو دیگه. تو که ماشاءالله خوب بلدی آتیش خاموش کنی، برو جلو دیگه؛ برو! دو تا تکبیر دیگه بگی کار تمومه.»

از طرفی ذوق کردم، بال در آوردم، عشق کردم از اینکه فهمیده اید که انهدام آن تیربار کار من بوده است و از طرفی دلم نمی خواست که حضور مرا بفهمید و مرا از خودتان دور کنید.

خودم را آهسته به پشت سرتان کشاندم تا بلکه از یادتان بروم و بتوانم همچنان با شما باشم.

قلمرو زبانی

غریبانه، منسوب به غریب / «یامهدی» غریبانه:
ترکیب وصفی / پشت سرتان: مضاف الیه مضاف
الیه / همان یک لحظه پیشین: سه ترکیب وصفی

قلمرو ادبی

دست: تکرار / از دست دادن: کیه از محرومیت
از داشتن چیزینا

قلمرو فکری

مفهوم: مجروح شدن / رعایت ادب / بی
اختیاری عاشق

مفهوم: استواری و اشتیاق ادامه مبارزه

خودم را آهسته به پشت سرتان کشاندم تا بلکه از یادتان بروم و بتوانم همچنان با شما باشم.

یک لحظه فکر کردم که اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدهید، سرنوشت حمله چه می‌شد؟ چه معلّم عجیبی!

درست در همان لحظه، شما «یامهدی» غریبانه‌ای گفتید و تفنگ از دستتان افتاد و من نفهمیدم چرا. ولی بی‌اختیار پیش دویدم تا تفنگ را بردارم و به دستتان بدهم؛ مثل گاهی که در کلاس، قلمی، کاغذی از دستتان می‌افتاد و ما بی‌اختیار، خم می‌شدیم تا آن را به شما بدهیم.

ایستاده بودید ولی تفنگ را نگرفتید. به دستتان نگاه کردم، دیدم که از مچتان خون می‌ریزد، تفنگ را با دست چپ از من گرفتید و همه را گفتید که بروند، من را هم گفتید و باز برگشتید به حال اولتان، انگار نه انگار که یک دست از دست داده‌اید.

یک تیر هم به زانوی من خورد که مرا در هم پیچاند اما همان یک لحظه پیش، از شما یاد گرفته بودم که با تیر بر زمین نیفتم. شما دوباره «یامهدی» گفتید اما این بار جگر خراشتر. نتوانستید ایستاده بمانید، به خود پیچیدید و تا من بگیرم، به زمین افتاده بودید. سرتان را توانستم در دست بگیرم؛ دیگران هم آمدند، تیر انگار خورده بود به جناق سینه‌تان، به زیر قلبتان.

از اینکه بچه‌ها دورتان جمع شدند، عصبانی شدید، با آخرین رمق‌هایتان داد زدید و به همه دستور دادید که بروند، وقتی که تعلّل کردند، موظف‌شان کردید. گفتید که دستور می‌دهید؛ به یک نفر هم گفتید که به برادر محسن خبر بدهد که ادامه حمله را در دست بگیرد.

دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم. من می‌خواستم دستورتان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم.

شما شهادتین گفتید و یک‌بار دیگر امام‌زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین کلامتان یامهدی بود.

افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بیهوش شدم و حالا دل خوشی‌ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می‌آید. به همین زنده‌ام آقا!

ساتنماریا (مجموعه آثار)، سید مهدی شجاعی

قلمرو زبانی

جناق: جناغ، استخوان پهن و دراز
تعلل: عذر آوردن / موظف: وظیفه دار کردن

قلمرو ادبی

به خود پیچیدن: کنایه از درد کشیدن / جگر خراش: کنایه از دردناک / خاموش شدن: کنایه از شهید شدن / یک دست را از دست دادن: کنایه از مجروح شدن / آخرین رمقهایش را در آخرین فشنگ...: رمق استعاره از گلوله / سنگ را شستن: کنایه از احترام گذاشتن / در دست گرفتن: کنایه از فرماندهی کردن

قلمرو فکری

مفهوم: آموختن صلابت از راهنما
مفهوم: فرماندهی تا آخرین رمق

یک لحظه فکر کردم که اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدهید، سرنوشت حمله چه می شد؟ چه معلم عجیبی!

درست در همان لحظه، شما «یامهدی» غریبانه‌ای گفتید و تفنگ از دستتان افتاد و من نفهمیدم چرا. ولی بی اختیار پیش دویدم تا تفنگ را بردارم و به دستتان بدهم؛ مثل گاهی که در کلاس، قلمی، کاغذی از دستتان می افتاد و ما بی اختیار، خم می شدیم تا آن را به شما بدهیم. ایستاده بودید ولی تفنگ را نگرفتید. به دستتان نگاه کردم، دیدم که از مچتان خون می ریزد، تفنگ را با دست چپ از من گرفتید و همه را گفتید که بروند، من را هم گفتید و باز برگشتید به حال اولتان، انگار نه انگار که یک دست از دست داده‌اید.

یک تیر هم به زانوی من خورد که مرا در هم پیچاند اما همان یک لحظه پیش، از شما یاد گرفته بودم که با تیر بر زمین نیفتیم. شما دوباره «یامهدی» گفتید اما این بار جگر خراشتر. نتوانستید ایستاده بمانید، به خود پیچیدید و تا من بگیرم تا من، به زمین افتاده بودید. سرتان را توانستم در دست بگیرم؛ دیگران هم آمدند، تیر انگار خورده بود به جناق سینه‌تان، به زیر قلبتان. از اینکه بچه‌ها دورتان جمع شدند، عصبانی شدید، با آخرین رمق‌هایتان داد زدید و به همه دستور دادید که بروند، وقتی که تعلل کردند، موظف‌شان کردید. گفتید که دستور می دهید؛ به یک نفر هم گفتید که به برادر محسن خبر بدهد که ادامه حمله را در دست بگیرد.

دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم. من می خواستم دستورتان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم.

شما شهادتین گفتید و یک بار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین کلامتان یامهدی بود.

افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بیهوش شدم و حالا دل خوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می آید. به همین زنده‌ام آقا!

سانتاماریا (مجموعه آثار)، سید مهدی شجاعی

قلمرو زبانی

تشر: سخن همراه با خشم / لنگ: شل / ضمیر « تان » در
عکستان، سنگتان و گلدانتان: نشانه احترام / گرد قاب
عکستان: عکس و ضمیر «تان» هر دو وابسته وابسته (مضاف
الیه مضاف الیه) / سنگ را شستن و ... نشانه احترام

قلمرو ادبی

خاموش شدن: کنایه از شهید شدن
سنگ: مجاز از سنگ قبر

قلمرو فکری

مفهوم: دل بستگی عاشق به معشوق / بی اختیاری عاشق /
شهادت عاشقان
مفهوم: افتخار به همراهی با معشوق تا آخرین لحظات

یک لحظه فکر کردم که اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدهید، سرنوشت حمله چه می شد؟ چه معلم عجیبی!

درست در همان لحظه، شما «یامهدی» غریبانه‌ای گفتید و تفنگ از دستتان افتاد و من نفهمیدم چرا. ولی بی اختیار پیش دویدم تا تفنگ را بردارم و به دستتان بدهم؛ مثل گاهی که در کلاس، قلمی، کاغذی از دستتان می افتاد و ما بی اختیار، خم می شدیم تا آن را به شما بدهیم. ایستاده بودید ولی تفنگ را نگرفتید. به دستتان نگاه کردم، دیدم که از مچتان خون می ریزد، تفنگ را با دست چپ از من گرفتید و همه را گفتید که بروند، من را هم گفتید و باز برگشتید به حال اولتان، انگار نه انگار که یک دست از دست داده‌اید.

یک تیر هم به زانوی من خورد که مرا در هم پیچاند اما همان یک لحظه پیش، از شما یاد گرفته بودم که با تیر بر زمین نیفتیم. شما دوباره «یامهدی» گفتید اما این بار جگر خراشتر. نتوانستید ایستاده بمانید، به خود پیچیدید و تا من بگیرم تا من، به زمین افتاده بودید. سرتان را توانستم در دست بگیرم؛ دیگران هم آمدند، تیر انگار خورده بود به جناق سینه تان، به زیر قلبتان.

از اینکه بچه‌ها دورتان جمع شدند، عصبانی شدید، با آخرین رمق هایتان داد زدید و به همه دستور دادید که بروند، وقتی که تعلق کردند، موظفشان کردید. گفتید که دستور می دهید؛ به یک نفر هم گفتید که به برادر محسن خبر بدهد که ادامه حمله را در دست بگیرد.

دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم. من می خواستم دستورتان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم.

شما شهادتین گفتید و یک بار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین کلامتان یا مهدی بود.

افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خطر رساندم و بیهوش شدم و حالا دل خوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می آید. به همین زنده‌ام آقا!

سانتاماریا (مجموعه آثار)، سید مهدی سجّاعی

قلمرو زبانی

۱ با توجه به متن درس، معنای واژه‌های زیر را بنویسید.

■ مَعْبَر (.....)

■ ذَلَّه شدن (.....)

۲ شش واژه مهمّ املائی از متن درس انتخاب کنید و به کمک آنها ترکیب‌های وصفی یا اضافی بسازید.

۳ در بند پنجم، زمان فعل‌ها را مشخص کنید.

۴ برای کاربرد هر یک از ضمائر زیر، جمله‌ای مناسب از متن درس بیابید؛ سپس مرجع ضمیرها را مشخص کنید.

■ ضمیر پیوسته (متصل):

■ ضمیر گسسته (جدا):

قلمرو ادبی

۱ با توجه به متن درس:

الف) دو «کنایه» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

ب) یک نمونه «حس آمیزی» مشخص کنید.

۲ فضاسازی، در کدام قسمت از متن درس، نقش مؤثری در پیشبرد داستان داشته است؟

۱- الف) مَعْبَر: (محل عبور رزمندگان در میدان مین) ب) ذَلَّه شدن: (خسته شدن)
۲- جناق - جئه - حمایل - دریغ - تل - شبخ

۳- (شد: ماضی مطلق) فرو نشست (ماضی مطلق) آمدید (ماضی مطلق)
شناخته باشید (ماضی التزامی) کرد (ماضی مطلق) کنده شدم (ماضی مطلق)
دویدم (ماضی مطلق) بگویم (مضارع التزامی) نبرده اید (ماضی التزامی)

۴- ضمیر پیوسته (متصل): وقتی حرفهایتان تمام شد (تان: مضاف الیه، مرجع، آقا معلم) ضمیر گسسته (جدا): از شامه قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست (شما: مضاف الیه، مرجع: رزمنده دانش آموز)

قلمرو ادبی

۱- الف) کز کردن: کنایه از تنها شدن، گوشه گیری / فرونشستن کنایه از تمام شدن
ب) حرف زدن گرم

۲- به کار بردن برخی واژه‌ها و گفتگوها و زمینه سازی کلاس درس و معلم در بند اول... فضاسازی مناسبی دارد

الف) توصیف رزمندگان است که بدون ادعا به جبهه های حق علیه باطل رفتند ؛ از مرگ نهراسیدند ، مشتاقانه به استقبال مرگ رفتند. ب) شاعر با ایهامی لطیف خودش را همیشه برای جنگ با متجاوزان آماده می داند

۲- حالا دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکس تان را پاک کنم. سنگ تان را بشویم، گلدان تان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم میآید. به همین زنده ام آقا.

۱ سروده های زیر را از نظر محتوا بررسی کنید و درباره ارتباط هریک از آنها با متن درس به اختصار توضیح دهید.

الف) کس چون تو طریق پاک بازی نگرفت
با زخم نشان سرفرازی نگرفت
زین پیش دلاورا، کسی چون تو شگفت
حیثیت مرگ را به بازی نگرفت!

سید حسن حسینی

ب) برای وصف میدان های پرمین
نه در شیراز و نه در شهر گنجه
برای وصف خال و زلف چین چین
«نظامی» می شوم در «قصر شیرین»

علی سهامی

۲ سروده زیر با کدام قسمت از متن درس مناسبت دارد؟

هر سال چو نوبهار خرم
تا باز کند به روی عالم
از لاله دهد به سبزه زیور
ای دوست، مرا به خاطر آور!

محمد تقی بهار